

سینما جهنم

شش گزارش درباره‌ی آدم‌سوزی در سینمارکس
کریم نیکونظر



فهرست

اول | کابوس ها | ۹

۱۱	 کابوس اول: شبی که زمین ایستاد
۵۷	 کابوس دوم: من قاتل نیستم
۱۱۹	 کابوس سوم: عدالت برای همه

دوم | روایت ها | ۱۴۹

۱۵۱	 روایت اول: تبعیدشدگان
۱۹۵	 روایت دوم: طردشدگان
۲۱۳	 روایت سوم: ناپدیدشدگان
۲۲۵	 روایت آخر: سرگیجه
۲۲۷	 توضیح درباره‌ی منابع

ضمایم | ۲۳۱

۲۳۳	 ۱. گزارش هفته‌نامه‌ی جوانان امروز، ۷ اسفند ۵۷
۲۳۵	 ۲. سخنرانی امام در جمع بازماندگان سینمارکس
۲۳۷	 ۳. مقدمه‌ی جلسه‌ی مطبوعاتی محمدرضا پهلوی ...
۲۴۱	 ۴. بیانیه‌ی امام خمینی درباره‌ی حادثه‌ی سینمارکس
۲۴۳	 منابع
۲۴۷	 نمایه

کابوس اول: شبی که زمین ایستاد

«همه از نحوسَتِ ماه است که بیش از حد معمول
به زمین نزدیک گشته و آدمیان را دیوانه کرده است.»

اتللو

۱

در آغاز هیچ چیز نبود آلا بو...

شب ۲۸ مرداد ۱۳۵۷، به ظاهر هیچ فرقی با شب‌های دیگر نداشت. هوای آبادان مثل همیشه گرم و تب‌دار بود و شرعی امان همه را بُریده بود. مشعل‌های پالایشگاه، خانه‌های پریم^۱ را با نور نارنجی‌شان روشن و خاموش می‌کردند. لنج‌ها، در شبی که ماه کامل بود، کنار ساحلِ اروندرود و بهمنشیر پهلوی گرفته بودند و منتظر ناخداها بودند که صبح اول وقت راهی دریا شوند. نخلستان خاموش بود و گه‌گاه که نسیمی می‌وزید صدای گردشِ باد میان شاخه‌ها به موسیقی و هم‌انگیزی شبیه می‌شد. آن شب تمام کولرها روشن بود تا افطارِ چهاردهمین شبِ ماه رمضان راحت‌تر از گلوها پایین رود. همه چیز عادی بود، همه چیز آلا بو...

۱. محله‌ای در آبادان که متعلق به کارکنان شرکت نفت بود. نام محله یادگار شخصی است به نام ابوالبراهیم که بخشی از زمین‌هایش را به پالایشگاه آبادان فروخت.

می‌خورد. هم جوان‌های عاشق‌پیشه‌ای که برای نوازش همدیگر به سینما پناه آورده بودند، هم خانواده‌هایی که وصفِ فیلم تازه‌ی مسعود کیمیایی را شنیده بودند. بعدها گفتند آن شب ۶۰۰ بلیت برای آن سنانس فروخته شده بود. سینما ۶۸۰ صندلی داشت، ولی راهرو تنگ آن ظرفیت این تعداد آدم را نداشت. سینمای درجه‌دورکس تا به حال چنین استقبالی را به خود ندیده بود. آن شب هم راهرو و سالن انتظار پُر بود از جمعیت. همه منتظر بودند تا کنترل‌چی سینما درهای سالن را باز کند. سال‌ها بعد بود که کسی به یاد آورد در ورودی سالن سینما به سختی باز شد، انگار سرایدار سینما کلید اشتباهی را آورده بود و همین هم اسباب شوخی و خنده‌ی چند نفری شده بود. ساعت ۸:۵۰ درهای سالن سینما باز شد و نمایش فیلم، بعد از آگهی تبلیغاتی کوکاکولا، شروع شد. تماشاگران روی صندلی‌های سی‌ریالی و چهل‌ریالی نشسته بودند و بوی کالباس مارتادلا همه‌جا را گرفته بود. همه در سکوت محو بازی بهروز وثوقی بودند که، زیر گریمی سنگین، قهرمانِ همیشگی نبود. ۴۵ دقیقه از فیلم گذشته بود که چند نفری از سالن بیرون رفتند و برگشتند. سالن سینما خُنک بود و چند نفری در هوای خوش آن چُرت می‌زدند. سید و قدرت گوزن‌ها مشغول عرق‌خوری بودند که کسی توی سینما فریاد زد:

«سینما آتش گرفته.»

دود انگار منتظرِ اعلان حضور بود تا با فریاد کسی یک‌باره از لای درهای سالن به داخل هجوم آورد. به دنبالش، شعله‌ی آتش دیوارها را پوشاند. ساعت ۹:۴۵، سینما جهنم شد. دیوارها به سرعت گر گرفت و آتش تمام سقف را شعله‌ور کرد و بعد، به نر می، از صندلی‌های بالکن شروع به کام گرفتن کرد. عده‌ای از تماشاگران سمت درهای خروجی فرار کردند؛ اما درها بسته بود. همان‌جا بود که چند نفر زیر دست‌وپا ماندند و له شدند. درهای ورودی سالن سینما پشت دود و غبار آتش محو شده بود. از جلو در می‌شد برخی تماشاگران را دید که از جای‌شان جُم نمی‌خورند. مردی سمت آن‌ها دوید، اما نرسیده به آن‌ها غلیان صفر را حس کرد و عقب نشست. این آخرین تصویری بود که مرد قبل از سوختن تنش دید و بعد، وقتی

شب ۲۸ مرداد سال ۵۷ بویی عجیب محله‌های آبادان را در بر گرفت. تا آن ساعت هیچ بویی غلیظ‌تر از بوی گس گیس^۱ به مشام کسی نرسیده بود. ولی ساعت ده و نیم آن شب، آن بوی غلیظ همیشگی جای خودش را به بوی کبابی داد که مشام همه را می‌آزرد. شب قبل، وقتی تلویزیون برنامه‌هایی درباره‌ی بیست و پنجمین سالگرد برکناری دولت محمد مصدق پخش می‌کرد، در باشگاه‌های شرکت نفت آبادان جشن‌های مفصلی بر پا بود. موسیقی و آواز و بوی خورش و کباب تمام محله‌های پریم و بُورده‌ای جنوبی و شمالی را برداشته بود. اما بوی گوشت سوخته مختص آن شب بود؛ انگار کباب را برای آخرین لحظات جشن کنار گذاشته بودند. یک جای کار ایراد داشت؛ این بو از سمت باشگاه‌های شهر به مشام نمی‌رسید...

مردمی که ساعت ده شب از جلو پاساژ مشهور آلفی خیابان امیری^۲ آبادان می‌گذشتند، دود غلیظ و سفیدی می‌دیدند که در آن شب بی‌باد شهر از سقف سینمای مشهور رکس راهش را به سمت آسمان گرفته بود. سینما را که نگاه می‌کردی مثل همیشه بود. کولرهای گازی و آبی چهار طرف سینما پت پت می‌کردند، اما هیچ‌کس متوجه نمی‌شد که درست کار نمی‌کنند. چراغ‌های جلو سینما خاموش بود و باید کمی چشم‌ها را تنگ می‌کردی تا سردر سینما را زیر نور مغازه‌های اطراف ببینی. آن شب هم برخی چشم‌ها را باریک کردند تا عکس بهروز وثوقی و فرامرز قریبیان را، که به رنگ قرمز کنار لوگو گوزن‌ها کشیده شده بود، تشخیص بدهند. همه چیز از بیرون سینما عادی به نظر می‌رسید، همه چیز جز بوی سوختگی و دودی که از ترک‌های دیوارها بیرون می‌زد.

یک ساعت قبل از این که بوی کباب در شهر بیچد، توی سینما هم همه چیز عادی بود. سالن انتظار غُلغله بود و بین تماشاگران همه‌جور آدمی به چشم

۱. بویی که از ترکیب آمونیاک و گاز است و از پالایشگاه متصاعد می‌شود.

۲. محله‌ای در آبادان که کارکنان بلندپایه و برخی مقامات شهری در آن زندگی می‌کردند. بورده به دو بخش شمال و جنوبی تقسیم می‌شد و بخش شمالی آن به کارمندان پالایشگاه اختصاص داشت. نام محله به یاد باغبانی که مشهور بود به ابوورده انتخاب شده بود.

۳. (یا امیرکبیر)؛ نام خیابانی در مرکز شهر آبادان. یکی از خیابان‌های پُررفت‌وآمد که بازارهای اصلی آبادان در آن هستند.